

درس نهم: کویر

تموز*: ماه دهم از سال رومیان، تقریباً مطابق با تیرماه سال شمسی، ماهِ گرما (پشمه آبی سرد که در *تموز سوزان کویر*، کویی از دل یفغالی بزرگ بیرون می‌آید)
ارگ: قلعهٔ کوچک میان قلعهٔ بزرگ، دژ و حصار [ارگ*] (پایه یازدهم): قلعه، دژ [**مزینان:** روستایی نزدیک سبزوار در استان خراسان رضوی

سر برداشتن: بلند شدن، آشکار شدن

(از دل ارگ مزینان سر بر می‌دارد)

مشایعت*: همراهی کردن، بدرقه کردن

(آب را تا باغستان و مزرعه مشایعت می‌کنند)

انگاره*: طرح، نقشه (پنان که می‌گویند، هم بر انگاره عشق آبارش ساخته‌اند)

تاریخ بیهق: نام کتابی است (بیهق: نام قدیم سبزوار)

فقه*: علم احکام شرعی، علمی است که از فروع عملی احکام شرع بحث می‌کند. مبنای این علم بر استنباط احکام است از کتاب و سنت و به سبب همین استنباط، محلّ اجتهاد است.

حکمت*: فلسفه، به ویژه فلسفهٔ اسلامی

(تاریخ بیهق از شاعران و دانشمندان و مردان فقه و حکمت و عرفان مزینان یاد می‌کند.)

باب: در

غنی: ثروتمند، توانگر، بی نیاز

(باب علم بر روی فقیر و غنی، روستایی و شهری باز بود)

غرفه*: بالاخانه، هر یک از اتاق‌های کوچکی که در بالای اطراف سالن یا یک محوطه می‌سازند که مشرف بر محوطه است.

مدرس*: محلی که در آن تدریس کنند؛ موضع درس گفتن

(استادان بزرگ، نه در «ادارات» که در غرفه‌های مساجد یا مدرسه‌های مدارس می‌نشستند)

بل: بلکه

ارادت*: میل و خواست، اخلاص، علاقه و محبت همراه با احترام

(نه به زور «هاضر و غایب»، بل به نیروی ارادت و کشش ایمان.)

فقیه: دانا، عالم، دانشمند

حوزه: ناحیه، طرف، مرکز (حوضه: حوض) (کلاً واژه «حوضه» مربوط به آب و رودخانه و دریا است)

اسرار: رازها، رموز [اصرار: پافشاری کردن، إلحاح]

سلسله: زنجیر، مجازاً نسل و تبار

نمایان: برجسته، مشخص

(سالها پیش مردی فیلسوف و فقیه که در حوزه درس مرسوم هابی ملا هاری اسرار مقامی بلند و شفصیتی نمایان داشت، به این ده آمد)

آستانه*: آستان، آغاز [پیشگاه، حضرت و درگاه نیز معنی می‌دهد]

منقلب: دگرگون، واژگون، برگشته

(در آستانه میوه دادن در رفتی که جوانی را به پایش ریفته بود ناگهان منقلب شد)

گیرودار: هیاهو، شور و غوغا، هنگامه (شهر را و گیر و دار شهر را رها کرد)

ادیب: ادب‌شناس، دانشمند، سخن‌دان

(پس از او عمومی بزرگم برجسته‌ترین شاگرد حوزه ادیب بزرگ بود)

غربت: دوری از شهر و دیار، غریبی [قریب: نزدیکی]

(می‌آمد و ما را از غربت زندان شهر به میهن آزاد و دامن‌گسترمان، کویر، می‌برد)

ماوراءالطبیعه*: آن چه فراتر از عالم طبیعت و ماده باشد؛ مانند خداوند، روح و مانند آنها

(ماوراءالطبیعه را در کویر به چشم می‌توان دید)

الهام: در دل انداختن، وحی (الحاح: اصرار، پافشاری)

استشمام کردن*: بوییدن، بوی چیزی را احساس کردن

(عطر الهام را در فضای اسرارآمیز آن استشمام کرده است.)

غریب: ناآشنا، تنها، دور از وطن، بیگانه، هر چیز نادر و نو، شگفت [قریب: نزدیک]

مدینه: شهر

حلقوم: گلو، نای

(آن امام راستین و بزرگ که همچون این شیعه‌گمنام و غریبش، در کنار آن مدینه پلید و در قلب آن کویر بی‌فریاد،

سر در حلقوم پناه می‌برد و می‌گریست)

هیاهو: غوغا (دهقانان با چهارپایانشان از صمرا بازگشتند و هیاهوی گله فواید)

نفرجگاه*: گردشگاه، جای تفرّج، تماشاگاه (آسمان، تفریگاه مردم کویر است)

نظاره*: تماشا کردن، نگاه، نگریستن

(آن شب نیز من فور را بر روی باقانه گذاشته بودم و به نظاره آسمان رفته بودم)

معلق*: آویزان، آویخته شده (گرم تماشا و غرق در این دریای سبز معلق)

تاللو: درخشش، برق زدن، درخشندگی (آن شب نیز ماه با تاللو پرشکوهش از راه رسید)

قندیل*: چراغ یا چهل چراغی که می‌آویزند.

پروین: مجموعه چند ستاره درخشان به صورت خوشه انگور در صورت فلکی دب اکبر (خوشه پروین = ثریا)

(قندیل زیبای پروین سرزد)

ابدیت*: جاودانگی، پایداری، بی‌کرانگی [عبودیت: بندگی]

شاهراه: راه اصلی (آن باره روشن و فیال انگیزی که گویی یک راست به ابدیت می‌پیوندد؛ «شاهراه علی»)

لوکس: هر چیز تجملی و قشنگ (نگاه‌های لوکس مردم آسفالت‌نشین شهر، آن را لکه‌کشان می‌بیند)

تعبیر*: بیان کردن، شرح دادن، بازگویی

تلقی*: دریافت، نگرش، تعبیر (رومی را که در این تلقی و تعبیر پنهان است، تماشا کنید.)

نشئه*: حالت سرخوشی، کیفوری، سرمستی

قدس*: پاکی، صفا، قداست

(از آن همه زیبایی‌ها و لذت‌ها و نشئه‌های سرشار از شعر و فیال و عظمت و شکوه و ابدیت پر از قوس و پهره-

های پر از «ماورا» مفرورتر می‌شدم)

سَموم*: باد بسیار گرم و زیان رساننده [سَموم: جمع سَم: زهرها]

(آن باغ پر از گل‌های رنگین و معطر شعر و فیال در سَموم سرد این عقل بی‌درد و بی‌دل پژمرده)

صفا: پاکی

اهورایی*: ایزدی، خدایی، منسوب به اهورا

(صفای اهورایی آن همه زیبایی‌ها، به این علم عدربین مصلحت‌اندیش آلود)

اسرا*: در شب سیر کردن، هفدهمین سوره قرآن کریم. [اسرا: خانه، منزل]

(فسته از نشئه قوب و پاک آن «اسرا» در بستر فویش به فواب رفته‌م.)

درس نهم: روان خوانی (بوی جوی مولیان)

شیهه*: صدا و آواز اسب

(من زنگانی را در پار یا تیر تفنگ و شیهه اسب آغاز کردم)

قاش*: قاج، قسمت برآمده جلوی زین؛ کوهه زین

(در پوار سالکی پشت قاش زین نشستم)

تفنگ خفیف: نوعی تفنگ سبک

(پیزی نگزشت که تفنگ خفیف به دستم درازند.)

ایل*: گروهی از مردم هم‌نژاد که فرهنگ و اقتصاد مشترک دارند و معمولاً به صورت چادرنشینی زندگی می-

کنند؛ (ایل و تبار*: خانواده و نژاد و اجداد)

(ایل ما در سال دو مرتبه از نزدیکی شیراز می‌گذشت)

بساط: گستردنی، هر چیز گستردنی نظیر فرش و سفره و امثال آن‌ها

(دست فروشان و دوره‌گردان شهر، بساط شیرینی و حلوا در راه ایل می‌گسترند)

تبعید: دور کردن، کسی را از وطنش بیرون کردن به جرم سیاسی و غیر آن

(پدرم و سپس مادرم را به تهران تبعید کردند)

تفنگ مشقی: تفنگ تمرینی و آموزشی

(نمی‌دانستم که تفنگ مشقی قشنگم را می‌گیرند و قلم به دستم می‌دهند.)

حَضْرَات: جمع حضرت؛ مقامات، حضرت به معنی «درگاه و حضور» نیز هست.

یغما*: غارت، تاراج؛ (به یغما رفتن*: غارت شدن)

(دار و نزار ما هم اشتباهاً به دست مهربان دولتی و ملتی به یغما رفت!)

آب انبار: حوض یا استخری سرپوشیده که برای ذخیره آب در زیرزمین می‌ساختند.

مصیبت: گرفتاری، عذاب

(آب انبار آن روزی تهران مصیبت بود)

بَن*: درختی خودرو و وحشی که در برخی نقاط کوهستانی ایران می‌روید، پسته وحشی

خو گرفتن: انس و الفت گرفتن، عادت کردن

آفت: بلا

(برای کسانی که به آتش سرخ بن و بلوط فوگرفته بودند، زغال منقل و نفت بقراری آفت بود.)

عشایر: جمع عشیره؛ اقوام کوچ نشین که از طریق دامداری زندگی می‌کنند.

محصور: دیوار کشیده شده، محدود (هم‌خانواده حصر و حصار)

جان فرسا: فرسایندهٔ جان، کُشنده

(برای مادر م که سراسر عمرش را در یاد باز عشایری به سر برده بود، تنفس در اتاقی معمور، دشوار و جان فرسا بود)

پُر زَرَق و بَرَق: تجملاتی

(کارمان از آن زندگی پر زرق و برق کرفدایی و کلانتری به یک اتاق کرایه‌ای کشید)

حدّ و حصر: اندازه و مقدار

(غُصهٔ مادر و سرگردانی من و بچه‌ها هر و هصر نداشت)

ایلخان: خان و رئیس قبیله

(پدری که ایلخانی قشقایی بر سفره رنگینش می‌نشست)

زیانزد: کنایه از مشهور و معروف

قبیله: اجتماع چند ایل هم‌زبان و هم‌نژاد

(همان پدری که فرش‌های گرانبهای پادشاه زیانزد ایل و قبیله بود.)

تصدیق: تأیید کردن؛ در این جا یعنی «مدرک تحصیلی، گواهی، تأییدیه»

(تصدیق ليسانس گرفتیم)

قاب: اینجا یعنی چهارچوب عکس و آینه

مزایا: جمع مزیت؛ برتری‌ها، امتیازات

(پدرم ليسانسم را قاب گرفت. مزایای قانونی تصدیق و نام و نشان مرا با قطی زیبا بر آن نگاشته بودند)

مباهات*: افتخار، سرافرازی [فخر] (روز و شب با فخر و مباهاات، با شاری و غرور به تصدیق می‌نگریست)

عزیمت: عزم، تصمیم، قصد، حرکت کردن (عظیم: بزرگ)

عشیره: قبیله، ایل، قوم و خویش

شوکت: شکوه

(پس از عزیمت رضاشاه همه تبعیدی‌ها به ایل و عشیره بازگشتند و به شوکت گذشته خود دست یافتند)

دیرین: دارای قدمت، قدیمی (به جز من همه‌شان زندگی شیرین و دیرین را از سر گرفتند.)

مرتفع: بلند

بی‌کران: کنایه از وسیع (کوه‌های مرتفع و دشت‌های بی‌کران در آغوششان کشید)

برگ: توشه، آذوقه

گُرده: پشت، بالای کمر (گُرْد: پهلوان)

کَهَر*: اسب یا استری که به رنگ سرخ تیره است.

گُرند*: اسبی که رنگ آن میان زرد و بور باشد.

اَبَرش*: اسبی که دارای پوست خال‌دار یا رنگ به رنگ (به ویژه سرخ و سفید) است. / سَمند*:

اسبی که رنگش مایل به زردی باشد، زرده. / گُمیت*: اسب سرخ مایل به سیاه]

(زین و برگ را برگ‌رده کُهرها و کُرنرها نوازند)

دلاویز*: پسندیده، خوب، زیبا

سَخاوت: گرم، جود، بخشش

(در سایه دلاویز پاردها و در دامن معطر پهن‌ها سفره‌های پر سفاوت ایل را گسترده‌اند)

گرم‌سیر*: منطقه‌ای که تابستان‌های بسیار گرم و زمستان‌های معتدل دارد؛ مقابل سردسیر

(با آمدن خورورین، گرما را به گرمسیر سپردند)

مواهب: جمع موهبت؛ نعمت‌ها، بخشش‌ها، عطاها (نتوانستم از مواهب فرادار و نعمت‌های طبیعت بهره‌مند شوم).

بطالت*: بیکاری، بیهودگی، کاهلی

(پرا عمر را به بطالت می‌گذرانی؟)

محبوس: بند کرده شده (هم‌خانواده حبس)

ترقی: پیشرفت (در دختری یا اداره‌ای محبوس و مدفون شوی تا ترقی کنی!)

تاب: توانایی، تحمّل (معانی دیگری هم دارد)

(یک لفظه تاب برایی‌ام را نداشت)

تکاپو: دوندگی، جست و جو، تلاش (وندی - مرکب) (در پایتفت به تکاپو افتادم)

دادیار: وکیل عمومی، معاون دادستان (داریاری در دو شهر ساوه و دزفول به من پیشنهاد شد).

عدلیه*: دادگستری (از ترقی عدلیه پشم پوشیدم)

تیزبال: کنایه از سریع و موفق

طُفیلی*: منسوب به طفیل، وابسته، آن که وجودش یا حضورش در جایی وابسته به وجود کس یا چیز دیگری

است؛ میهمان ناخوانده (شاهین تیزبال افق‌ها بودم، زنبوری طفیلی شدم)

تهویه: هوا را عوض کردن (بساط تهویه به تهران نرسیده بود)

تبار: نژاد، اصل، دودمان، خاندان (به یار ایل و تبار بودم).

ییلاق: محل خوش آب و هوا و سردسیر در خارج از شهر، متضاد قشلاق (روزی نبود که به فکر ییلاق نباشم)

اندوه گسار*: غم گسار، غمخوار [همدم] (در شهر غمخور و اندوهگسار نداشته‌م).

شبدر*: گیاهی علفی و یک ساله؛ (شبدر دوچین*: شبدری که قابلیت آن را دارد، دو بار پس از رویدن

چیده شده باشد). (بوی شبدر روپین هوا را عطرآگین ساخته است)

دری: منسوب به درّه؛ درّه‌ای

کمانه*: نام کوهی در منطقه ونک از توابع شهرستان سمیرم استان اصفهان

(کبک دری در قله‌های کمانه فراوان شده است)

جیحون: نام رودی است.

آموی: نام قدیمی رود جیحون

پرنیان*: پارچه ابریشمی دارای نقش و نگار، نوعی حریر

مولیان: رودخانه‌ای در نزدیکی شهر بخارا

مدهوش: بی‌خویشتن، از خود بی‌خود، سرگشته

(آب بیخون فرونشست؛ ریگ آموی پرنیان شد؛ بوی بیوی مولیان مدهوشم کرد)

گروه‌های مهم املائی

** تموز سوزان / ارگ مزینان / مشایعت و بدرقه / فقه و حکمت و عرفان / فقیر و

غنی / فیلسوف و فقیه / غرفه‌های مساجد / مدارس‌های مدارس / حاضر و غایب /

حوزه ادیب بزرگ / مرحوم حاجی ملاهادی اسرار / منقلب و دگرگون / غربت زندان

/ ماوراءالطبیعه / عطر الهام / فضای اسرارآمیز / شیعه غریب / حلقوم چاه /

هیاهوی گله / نظاره و نگاه / دریای سبز معلق / تالو پرشکوه / قندیل زیبای پروین

/ تلقی و تعبیر / عظمت و ابدیت پر از قدس / سموم سرد / صفای اهورایی / علم

عددبین مصلحت اندیش / نشئه پاک آن اسرا /

** شیهه اسب / قاش زین / راه ایل / بساط شیرینی و حلوا / تبعید و دور کردن /

غارت و یغما / مصیبت و گرفتاری / بن و بلوط / زغال منقل / آفت و زیان / اتاکی

محصور / زندگی پرزرق و برق / غصهٔ مادر / حد و حصر و محدودیت / ایلخانی
قشقای / ایل و قبیله / قاب لیسانس / مزایای قانونی تصدیق / فخر و مباهات /
شادی و غرور / قصد و عزیمت / ایل و عشیره / کوه‌های مرتفع / گردهٔ کهرها و
گرندها / سایهٔ دلاویز چادرها / دامن مُعطر چمن‌ها / سفره‌های پرسخاوت ایل /
مواهب خداداد / بهره‌مند شدن / بطالت و بیهودگی / محبوس و مدفون / تاب و
تحمل / تکاپو و تلاش / ترقی عدلیه / شاهین تیزبال افق‌ها / زنبوری طفیلی / بساط
تهویه / ایل و تبار / ییلاق و قشلاق / غمخوار و اندوه‌گسار / قله‌های کمانه / جیحون
و آموی

تاریخ ادبیات

کویر: علی شریعتی

تاریخ بیهق: نام کتابی است از ابن فندق (تاریخ بیهقی: ابوالفضل بیهقی)

بخارای من، ایل من: محمد بهمن بیگی